

نوع مقاله: پژوهشی

صفحات ۱۵۶ - ۱۳۹

نمود شخصیتی کودکان با نگاهی به اهمیت کودکی در متون عرفانی با تکیه بر روایات تذکره الاولیاء عطار

آرزو حقیقی^۱

سید محسن ساجدی راد^۲

محمد علی آتش سودا^۳

چکیده

کتاب تذکره الاولیاء از آثار ارزشمند عرفانی است که عطار نیشابوری در هر ذکر آن با آوردن روایات و سخنان حکمت‌آموز به معرفی مشایخ و عرفای بزرگ پرداخته است. قسمت اعظم این کتاب را روایاتی از زندگی و منش مشایخ با ساختار روایی تشکیل می‌دهد. در این روایات به جز شیخ، شخصیت‌های نسبتاً ثابت دیگری نیز وجود دارند که یکی از این شخصیتها کودکان هستند. کودکان در این کتاب دو چهره متفاوت دارند؛ گاه تنها کودک هستند در معنای خاص خود و گاه شخصیتی در حد «پیر» و «زبان غیب» دارند. در این مقاله با استفاده از روش نمونه‌گیری هدفمند و تحلیل محتوا در تذکره‌الاولیاء عطار، به معرفی نمودهای شخصیتی کودکان به عنوان انسانی در بطن جامعه پرداخته شده است تا ضمن بررسی دوران کودکی و دیدگاه مشایخ آورده شده در این کتاب نسبت به کودکان، جلوه‌های مختلف شخصیتی و ایفای نقش آنان در روایات این اثر عرفانی نشان داده شود.

واژگان کلیدی

ادبیات عرفانی، تذکره الاولیاء، کودکی، کودک، شخصیت پردازی.

۱. دانشجوی دکترای زبان و ادبیات فارسی، گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد فسا، دانشگاه آزاد اسلامی، فسا، ایران.

Email: arezooahghighi1356@yahoo.com

۲. استادیار، گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد فسا، دانشگاه آزاد اسلامی، فسا، ایران، (نویسنده مسئول)

Email: Sajedirad2010@yahoo.com

۳. دانشیار، گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد فسا، دانشگاه آزاد اسلامی، فسا، ایران.

Email: atashsowda@gmail.com

پذیرش نهایی: ۱۳۹۹/۱۰/۱۳

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۷/۳۰

طرح مسأله

داستان یکی از قالبهای حائز اهمیت و تاثیرگذار در ادبیات هر قوم و ملتی است که هدف از آن لذتبخشی، تحریک احساس خواننده و تقویت قوه تفکر و خیالپردازی اوست و همواره به عنوان یک ابزار آموزشی غیرمستقیم نیز در تعلیم و تربیت مورد توجه قرار گرفته است. یکی از مهمترین ویژگیهای تذکرها و اولیاء نیز داستانگویی و استفاده از حکایت در جهت شناخت مقام مشایخ و به تبع آن انتقال آموزههای عرفانی است. در یک نگاه کلی، در ساختار روایی این کتاب، گروهی از شخصیت‌های نسبتاً ثابت و تکراری وجود دارند؛ نظیر شیخ، مرید، زن، کنیز، پیامبران، درویش، منکر، کودک و ... این حضور و تنوع شخصیتی، در روایات تذکره قابل انتظار است؛ چرا که مشایخ - با وجود کرامات و نفوذ معنوی - انسانهایی در اجتماع و از بطن جامعه هستند و این کتاب که برای آحاد افراد جامعه نوشته شده است، خود نیز باید مثال جامعهای باشد متشکل از شخصیت‌های هر قشر و هر مرتبهای که در روایات ایفای نقش میکنند و بر هم تاثیر میگذارند و از هم تاثیر میپذیرند. یکی از این شخصیت‌های تکرار شده در روایات عطار، کودکان هستند. بررسی این شخصیت براساس توصیف، گفتوگو و کنش، از یک سو جایگاه کودک را در روابط و تعاملات اجتماعی عرفا و نقش کودکان را در شخصیت‌پردازی مشایخ و از سوی دیگر دیدگاههای مشایخ نسبت به کودکان و کودکی را در این کتاب نشان میدهد. این مقاله با بررسی روایات متعدد تذکرها و اولیاء از منظر عنصر شخصیت، جلوه‌های مختلف نمود شخصیتی کودکان و تفکر غالب در تذکرها و اولیاء را نسبت به آنان نشان میدهد. کاوشی که برای اولین بار بدین سبک و سیاق انجام میشود.

۱- روش تحقیق

روش تحقیق این مقاله به روش کتاب‌خانه‌ای و براساس روش تحلیل محتوا، از نوع تاملی و فکری است؛ به این معنی که پژوهشگر بر توانایی شهودی و قوه تشخیص خود، برای به تصویر کشیدن یا ارزیابی پدیده‌های مورد پژوهش تکیه کرده است. نمونه‌گیری این مقاله هدفمند است و روایات تذکرها و اولیاء عطار زمینه این تحقیق قرار داده شده است و تمام روایاتی که کودکان در آن جزو شخصیت‌های داستان بوده‌اند؛ از نظر شخصیت‌پردازی

مورد مطالعه و تحلیل قرار گرفته و نمود شخصیتی آنان بررسی شده است.

۲- پیشینه تحقیق

درباره در رابطه با کودکان و مقوله عرفان تا کنون آثاری اندک اما ارزشمندی پدید آمده است که مهمترین آن‌ها عبارتند از: کتاب *کودکان عارفان راستین*. (سرامی، قدمعلی و مریم اعلائی، ۱۳۹۴) و مقاله‌های «دیباچه‌ای بر نقش و نمود کودک در متون عرفانی و صوفیانه سده پنجم هجری» (مهدی پور عمرانی، روح الله، ۱۳۸۷)، «آداب پرورش کودک در عرفان» (عبادی جوکنندان، کرم، ۱۳۸۵) و «عرفان و کودکی» (احمدیان، حسن و مجید آسیم، ۱۳۸۹) اما درباره موضوع این مقاله یعنی «نمود شخصیتی کودکان با نگاهی به اهمیت کودکی در تذکره الاولیاء عطار» تحقیقی که به صورت مستقل به چگونگی شخصیت پردازی عطار از کودکان در تذکره‌ها و اولیاء پرداخته باشد، یافت نشد؛ کاری که مقاله حاضر آن را بر عهده دارد. اما قبل از پرداختن به مبحث اصلی جا دارد که نگاهی اجمالی به مبانی این پژوهش انداخته شود.

۳- مبانی پژوهش

۳-۱- کودکان در اسلام و در تفکر عرفانی

«در آغاز آفرینش، خداوند انسانها را به صورت مردان و زنان آفرید و کودکان را به عنوان عطیه الهی و حاصل باغ وجود آدمی، مایه برکت و استحکام در خانواده قرار داد. رسول اکرم (ص) فرمود: «هر نوزادی با فطرت خدایی به دنیا می‌آید و پرورش مییابد، مگر این که پدر و مادر او را به سوی یهودیگری یا مسیحیگری بکشانند.» (بحار الانوار، ج ۳: ۲۸۱) این حدیث و نمونه‌های دیگری از احادیث نشان میدهند که کودک از منظر دین با فطرتی خداجوی و حقیقت‌طلب زاده میشود. چنانچه آمده است که: «موسی به خدا عرض کرد: «پروردگارا! کدام یک از اعمال نزد تو برتر است؟» خطاب رسید: «محبت به کودکان؛ چرا که من فطرت آنها را بر پایه اعتماد به یگانگی خود قرار دادم.» (امینی، ۱۳۷۲: ۳۸۱)

کودکی نمادی از معصومیت، سادگی و همچنین نمادی از سرشت حقیقتجوی انسان است. کودکان در اکثر جوامع از نوعی قداست و پاکی برخوردارند. حتی عرفان و کودکی

رابطه‌های دو سویه با یکدیگر دارند و این رابطه به گونه‌ای است که اگر سالکی بخواهد به یک انسان کامل تبدیل شود، باید خود آگاهی دوران بزرگسالی خود را با ناخود آگاهی دوران کودکی با هم به کار گیرد و به نوعی معصومیت ثانویه دست یابد، تا به کمال واقعی برسد. در حقیقت دوران کودکی مقدمه‌های برای رسیدن به کمال و اولین مرحله برای تحقق یک عرفان صحیح می‌باشد. میتوان گفت که رسیدن به کمال در عرفان، در صورتی حاصل میشود که در آن مقوله کودکی و سرشت ویژه آن پویا و بالنده باشد. (ر.ک. احمدیان، حسن و مجید آسیم، ۱۳۸۹: ۱-۱۹) البته شرط شروع سلوک، رسیدن به سن بلوغ یا سن تکلیف نیست و کودکان می‌توانند در حد استعداد، تربیت سلوکی را شروع کنند. چنانکه بارها دیده شده است که کودکان از مشاهدات و حالاتی برخوردارند و امامان معصوم که در کودکی به مقام خلیفالهی و قطب بودن عالم امکان نائل شده‌اند، مانند امام جواد (ع) و امام زمان (عج) که در ۷ و یا ۵ سالگی به این مقام رسیده‌اند، بارزترین مصداق این نکته می‌باشند. البته مریی باید مواظب باشد که عشق کودک را در حدی زیاد نکند که کودک بسوزد. یعنی هر مطلبی را نباید به کودکان منتقل کرد، زیرا که خطر سوختن و به زمین گذاشتن بار سلوک برای همیشه در آنها زیاد است. (ر.ک. رضایی تهرانی، ۱۳۹۳: ۱۷۷-۱۶۳). چنانکه در این روایت میخوانیم. «و نقل است که فرزندی داشت او را به معلم داد. روزی فرزندش در آمد، می‌لرزید. روی زرد گشته. گفت: «تو را چه رسیده است؟» گفت: «هیچ.» الحاح کرد. گفت: «معلم آیتی بمن آموخت و معنی آن میگفت. از هیبت آن چنین شدم.» گفت: «آن کدام آیت است؟» گفت: «یوما یجعل الولدان شیئا (۱۷/۷۳) آن روز که کودکان را پیر گردانند.» پس آن کودک بیمار شد و بمرد.» (عطار، ۱۳۹۸: ۵۸۰)

۲-۳- تذکرها لاولیاء

عطار، عارف شاعری است که با تالیف کتاب ارزشمند تذکرها لاولیاء علاوه بر تاریخ تصوف ایران، یکی از شیرینترین شاهکارهای عرفانی ادب فارسی را به یادگار گذاشته است و آموزه‌هایی عرفانی را در لابه‌لای اقوال مشایخ، مطرح میکند. تذکرها لاولیاء دو بخش دارد. بخش نخست شرح احوال ۷۲ تن از مشایخ تصوف و بزرگان معرفت است. این

بخش با بیان مناقب حضرت امام جعفر صادق (ع) شروع میشود و با بیان احوال حسین بن منصور حلاج به پایان میرسد. بخش دوم ملحقات کتاب است که شرح احوال ۲۵ تن از مشایخ و اولیای دین را دربرمیگیرد. بسیاری از محققان بخش دوم را به دلیل تفاوت در سبک و سیاق سخن و اینکه این بخش تنها در نسخه‌های متاخر آورده شده است و تنها به ذکر مشایخ خطه خراسان پرداخته و خود جناب عطار نیز در مقدمه کتاب تنها به همان ۷۲ تن اشاره فرموده‌اند؛ از عطار نمیدانند. در اینجا نیز تنها به همان حکایات مورد تایید عطار، بسنده شده است. مهمترین شباهت تذکره با سنتهای پیشین داستانگویی استفاده از حکایات است. در جهت شناخت مقام شخصیتها و به تبع آن انتقال آموزه‌های عرفانی. (ر.ک. عطار، ۱۳۹۸: ۶۰-۱)

۳-۳- شخصیت پردازی

«چگونگی ارائه شخصیتها در روایات و حکایات و داستانها شخصیتپردازی محسوب میشود. این شخصیتپردازی به عوامل مختلفی بستگی دارد که مهمترین آنها عبارتند از؛ توصیف، کنش و گفتوگو. این سه عامل از عناصر اساسی به کار رفته در شخصیتپردازی حکایتهای عرفانی به شمار میرود. شخصیت داستان محور تمام حوادث و کنشهای روایت قرار میگیرد. محوریت این عنصر، نویسنده را بر آن میدارد تا به شیوه صحیح و مناسب، شخصیتهای اثر خود را به مخاطب معرفی کند. البته با توجه به گروه سنی و ذوق و سلیقه مخاطب، کاربرد این شیوهها متفاوت میشود. در هر حال نویسنده با پرداختن به ظاهر، گفتهها، اندیشهها و رفتارهای شخصیت محوری داستان و نشان دادن برداشتهای دیگر شخصیتها، به شخصیتپردازی دست میزند.» (نورتن، ۱۳۸۲: ۱۱۰)

قسمت اعظم تذکره‌الاولیاء را روایاتی از زندگی و منش مشایخ با ساختار روایی تشکیل میدهد. در این روایات به جز شیخ، شخصیتهای نسبتاً ثابت دیگری نیز وجود دارند که یکی از این شخصیتها کودکان هستند.

۴- بحث و بررسی

۴-۱- کودکی در تذکرها و اولیاء

کودکی نمادی از معصومیت، پاکی، بی‌آلایشی و سرشت حقیقت جوی آدمی است. در حقیقت دوران کودکی سرآغاز و مقدمه رسیدن به کمال و نخستین گام و مرحله برای رسیدن و دست یافتن به یک عرفان درست و واقعی قلمداد میشود. به عبارتی میتوان چنین گفت که دستیابی به کمال در آداب عرفان، زمانی محقق میشود که در آن مقوله کودکی و سرشت خداجوی آن پویا باشد. کودکی نیز به عنوان یک دوره یا زمان حائز اهمیت در برخی از روایات تذکرها و اولیاء ذکر شده است و آنچه که از وجود معرفت در کودکی یاد میشود، تعبیر به «دولت مادرزاد» شده است. «واقعه با او همراه بوده است از شکم مادر. چنانکه مادرش نقل کند: «هرگاه که لقمه به شبت در دهان نهادمی، تو در شکم من در طپیدن آمدی، و قرار نگرفتی تا بارانداختمی.» و مصداق این سخن آن است که از شیخ پرسیدند که: «مرد را در این طریق چه بهتر؟» گفت: «دولت مادر زاد.» (عطار، ۱۳۹۸: ۱۶۱) اما در روایت تذکره بارها واژه کودک و کودکی خطاب به سایر شخصیتها به کار رفته است و منظور از کاربرد این کلمه آن کسی است که به کمال واقعی نرسیده است. بنابراین انسانهای ناپخته و عامی و جلوهرگر از این منظر کودک و طفلی هستند که تنها کودکی میکنند. چنانکه در روایت زیر جنید، تفکر شبلی را کودکی کردن میخواند.

«نقل است که شبلی گفت: «اگر حق تعالی مرا در قیامت مخیر کند میان بهشت و دوزخ من دوزخ اختیار کنم از آنکه بهشت مراد منست و دوزخ مراد اوست و هر که اختیار خود بر اختیار دوست گزیند مخنث باشد.» جنید را از این سخن خبر دادند گفت: «شبلی کودکی می کند که اگر مرا مخیر کنند من اختیار نکنم گویم بنده را با اختیار چه کار هر جا که فرستی بروم و هر جا که بداری بباشم مرا اختیار آن باشد که تو خواهی.» (همان: ۴۴۰) در تذکره مسئله لغزش و گناه نیز در دوران کودکی از دو منظر قابل مشاهده است. یکی اینکه گناه بر کودکان جایز و بدون بازخواست است از جمله روایت؛ «و نقل است که در جوانی او را زنی با جمال و حرمت به خود دعوت کرد که محمد حکیم جمال داشت و البته آن زن را راه نمی داد. وقتی آن زن خبر یافت که شیخ در باغ است خود را بیاراست و

آنجا شد که محمد حکیم بود. چون او را بدید ترسید بدوید و بر دیواری برشد و از دیگر جانب بجست. و آن زن بانگ میزد که: «در خون من سعی مکن و لحظهای مقام کن!» پس او برفت. و بعد از آنکه پیر گشته بود روزی مطالعه احوال و اقوال خویش می کرد. آن حالتش یاد آمد به خاطرش آمد که در آن وقت چه بودی اگر حاجت آن زن روا کردمی که جوان بودم و کودک آنکه بعد از آن توبه کردمی؟» (همان: ۵۶۵-۵۶۴) و از یک سوی دیگر گناه، گناه است چه در کودکی و چه در بزرگی، مانند این روایت از حسن بصری؛ «نقل است که در حال کودکی معصیتی بر حسن رفته بود. هرگاه که پیراهن نو پوشیدی آن گناه بر گریبان نوشتی. پس چندان بگریستی که هوش از او برفتی.» (همان: ۳۵)

۴-۲- دیدگاه عرفای تذکرها و اولیاء در مورد کودک

کودک در تذکرها و اولیاء علاوه بر کودک بودن گاهی به مقام زبان غیب و آگاهیدهنده و یاریگر هم میرسد. این کودکان به واسطه فطرت پاک مستجاب الدعوه هستند؛ چنانکه در این روایت: «... مرا به هرچه خواهی امتحان کن در حال بولش بسته شد به دبیرستانها می رفت و کودکان را می گفت: «غم دروغزن خورید و او را دعا کنید.» تا حق تعالی او را شفا داد.» (همان: ۵۴۴) اما وجود دیدگاههای متفاوتی که در برخی از مباحث این کتاب آورده شده، قابل تامل است از جمله؛ «و گفت: «آفت صوفیان در صحبت کودکان است و در معاشرت اصداد و در رفیقی زنان.» (همان: ۳۹۸) و یا در جای دیگری میخوانیم که: «و گفت با سی پیر صحبت داشتم که ایشان از جمله ابدال بودند همه گفتند که پرهیز از صحبت کودکان و همه به کم خوردن، فرمودند.» (همان: ۳۵۰) و این دیدگاه تا آنجاست که آنان را اسباب فریب و آفت دین و سیر و سلوک میدانند.

«ابلیس را به خواب دیدم عصا برگرفتم تا او را بزخم هاتفی آواز داد که: «او از عصا نترسد از نوری ترسد که دل تو باشد.» گفتم: «بیا» گفت: «شما را چه کنم که بینداخته اید آنچه من مردمان را بدان فریفته کنم.» گفتم: «آن چیست؟» گفت: «دنیا.» چون از من برگشت باز نگریست و گفت: «مرا در شما لطیفه ای است که بدان مراد خود بیابم.» گفتم: «آن چیست؟» گفت: «نشستن با کودکان.» (همان: ۴۷۶) و شاید به همین سبب است که گاه در تذکره به روایاتی برمیخوریم که مشایخ، در راه عشق و محبت خداوند فرزند قربانی

کرده‌اند؛ تا تنها عشق خداوند را در دل و جان خود پیروانند.

«و نقل است که در آخر عمر برای سنت زنی خواست و او را از آن زن دخترکی بود. دو سه ساله شد سمنون را باوی پیوندی پدید آمد. همان شب قیامت را به خواب دید و دید که علمها نصب می کردند برای هر قومی علمی نصب می کردند که نور آن جمله عرصات قیامت را فرو گرفته بود. سمنون گفت: «این علم کدام قوم است؟» گفتند: «از آن قوم که یحبهم و یجبنه (۵/۵۴) در شأن ایشان است. یعنی علم محبان است.» سمنون خود را در آن میان انداخت. یکی بیامد او را از میان ایشان برون کرد. سمنون فریاد برآورد که: «چرا برون می کنی؟» گفت: «از آنکه این علم محبان است و تو از ایشان نیستی.» گفت: «آخر مرا سمنون محب خوانند و حق تعالی از دل من می داند.» در حال هاتفی آواز داد: «ای سمنون تو از محبان بودی تا دیروز اما چون دل تو بدان کودک میل کرد نام تو از جریده محبان محو کردند.» سمنون هم در خواب زاری کرد که: «خداوند اگر این طفل قاطع راه محبت من خواهد بود او را از راه بگیر.» در حال خروش برآمد. سمنون بیدار شد. گفت: «چه بوده است؟» گفتند: «طفل از بام درافتاد و بمرد.» (عطار، ۱۳۹۸: ۵۴۴) نمونه دیگری از این دل کندن از فرزند را در روایت ابراهیم ادهم نیز میبینیم. (همان: ۱۱۲-۱۱۱)

۴-۳- کودک در روایات تذکرها لاولیاء

صرف نظر از این دیدگاههای متفاوت و متناقض، همانطور که پیشتر آورده شد؛ کودک در روایت تذکرها لاولیاء دو نمود شخصیتی دارد؛ یا صرفاً کودک است و مصداق کمال نیافتگی و ناپختگی و مظهر عقل کمال نیافته یا همچون شخصیتهای دیگری نظیر مخنث و مست و دیوانه و... یک جلوه برانگیزاننده و آگاهیدهنده دارد و مانند یک شیخ عمل میکند و در عین کودکی و کودک بودن در لایه‌های پنهان خود، شخصیتی است که با حرف یا عمل خویش، نکته‌های اخلاقی یا عرفانی را برای شیخ بیان و یادآوری میکند و گاه حتی باعث توبه شیخ از کاری میشود که قصد انجام آن را دارد.

۴-۳-۱- کودک در مفهوم واقعی

در این روایات که به عنوان نمونه ذکر میشود به کودک در مفهوم واقعی آن توجه شده است و توصیف و گفتوگو و کنش کودک، مصداق کمال نیافتگی و ناپختگی و

مظهر عقل کمال نیافته است. این شخصیت در برخی روایات مانند روایات زیر به شکلگیری داستان و نشان دادن ویژگی شخصیتی شیخ کمک میکند.

۴-۳-۱- کمک به نشان دادن شخصیت شیخ

در روایت زیر کودک دارای دو کنش است. گریستن و آرام شدن و همین کنش است که داستان را شکل میدهد و پیش میبرد تا در اصل، مقام معنوی شیخ را که در گفتوگوهای داستان تعبیر به روشنایی بایزید میشود؛ نشان بدهد.

«و نقل است که در همسایگی او گبری بود، کودکی داشتند. شبی آن کودک می‌گریست که چراغ نداشتند. بایزید به دست خویش چراغی در خانه ایشان برد. کودکشان خاموش شد. ایشان گفتند: «چون روشنایی بایزید آمد، دریغ بود که به سر تاریکی خویش شویم.» در حال مسلمان شدند.» (عطار، ۱۳۹۸: ۱۷۴)

در روایت زیر نیز کودک شخصیتی است که در توصیف راوی با کودکان چنانکه خصلت کودکی است، بازی میکند و حضورش برای پیش بردن داستان و شرح کنش شیخ در مقابل او و نشان دادن ارادت شیخ به پیامبر اکرم (ص) میاشد.

«و نقل است که یکبار در میان درس قرب ده بار برپای خاست و باز بنشست. گفتند: «خواجه! به سبب کیست؟» گفت: «بدین در کودکی علوی بازی می‌کند با جماعتی کودکان. هرگاه که چشم من بر وی افتد که میگذرد، برپای میخیزم که روا نبود فرزند رسول فرا آید وی را بر پای نخیزیم.» (همان: ۲۴۸)

در روایت زیر ما با گفتوگوی کودک به عنوان عضوی از جامعه مواجه هستیم. گفتوگوی این کودک با شخصیت دیگری، کنش شیخ یعنی عبادت بیشتر را که نشاندهنده اعتقاد شیخ به آیه «و یحیون ان یحمدوا بما لم یفعلوا (۱۸۸/۳)؛ بندگانیاند که دوست دارند ایشان را به چیزی که نکرده‌اند، یاد کنند.» میاشد.

«روزی دیگر می‌گذشت، کودکی با دیگری گفت: «این مرد که می‌رود هر شب هزار رکعت نماز می‌کند.» ابوحنیفه گفت: «نیت کردم که این پانصد رکعت را به هزار رسانم تا ظن این کودک راست شود.» (عطار، ۱۳۹۸: ۲۳۹)

در روایت زیر نیز کودکان داستان، شخصیت‌هایی هستند که به حادثه و ماقع داستان

کمک میکنند. وجود این شخصیت و حادثه داستان، همه در خدمت نشان دادن نفوذ معنوی است که شیخ از آن تعبیر به «منزلت» میکند و نیز حاکی از بیاعتنایی او به دنیاست؛ چنان که میفرماید: «بردار و خدای را شکر کن که این منزلت که خدای تعالی داده است به نا گرفتن زر داده است که ما دنیا را نه به آخرت بدل کرده‌ایم.»

«و نقل است که وقتی در بغداد آتش افتاد در بازار نخاسان و بسیار خلق هلاک شد. و بیشتر از بازار بسوخت. بر دکانی دو غلام رومی بودند سخت با جمال و آتش گرد ایشان فرو گرفته بود و نخاسی از دور فریاد می کرد که: «هر که این دو غلام را بیرون آرد هزار دینار مغربی بدهم.» هیچکس اجابت نکرد. نوری آنجا رسید. آن دو کودک را دید که فریاد می کردند و هلاک ایشان نزدیک رسیده بود. با خود گفت: «جان خود را فدا کنم باشد که حق تعالی ایشان را خلاص دهد.» گفت: «بسم الله» و پای در آتش نهاد و هردو را به سلامت بیرون آورد. خلق شاد گشتند. خداوند غلام هزار دینار مغربی پیش شیخ نهاد. نوری گفت: «بردار و خدای را شکر کن که این منزلت که خدای تعالی داده است به نا گرفتن زر داده است که ما دنیا را نه به آخرت بدل کرده‌ایم.» (همان: ۴۹۰-۴۸۹)

در روایت زیر نیز کنش او پس قرنیه در مقابل رفتارهای کودکان و سنگردن آنان، چنان که کودکان دیوانگان را سنگ میزنند، نشانگر منش او پس و خوار داشتن جسم توسط اوست. چنانکه میگوید: «مرا غم نماز است، نه غم پای.»

«و وقت نماز اول بیرون شدی و پس از نماز خفتن باز آمدی و به هر محلّهای که فرو رفتی کودکان وی را سنگ زدندی. گفتی: «ساقهای من باریک است. سنگ خرد اندازید تا پای من شکسته و خونآلوده نشود تا از نماز بازمانم که مرا غم نماز است، نه غم پای.» (همان: ۲۷)

گاه این کودکان به لحاظ گفتگو و کنش و توصیف که از عناصر اصلی شخصیت‌پردازی هستند؛ حضور پررنگتری در روایات دارند.

به عنوان مثال در روایت زیر گفتگوی انجام شده بین شیخ و کودک بیان مقلال‌الحالی کودک است و کنش شیخ در روایت و آسته چینی او در جهت شاد کردن دل کودک نشان از رافت او به کودکان است. چرا که بنا به فرموده امام علی (ع) کودکی

زمان تربیت براساس خوبیهاست و در نامه ای به امام حسن (ع) میفرمایند: «پس در تربیت تو شتاب کردم، پیش از آن که دل تو سخت شود و عقل تو به چیز دیگری مشغول گردد. سپس از هر چیزی مهم و ارزشمند آن را و از هر حادثه ای، زیبا و شیرین آن را برای تو برگزیدم، و ناشناخته‌های آنان را دور کردم، پس آنگونه که پدری مهربان نیکها را برای فرزندش میپسندد، من نیز بر آن شدم تو را با خوبیها تربیت کنم، زیرا در آغاز زندگی قرارداری، تازه به روزگار روی آورده‌ای، نیتی سالم و روحی با صفا داری.» (نهج‌البلاغه، ۱۳۷۹: ۵۲۳)

«و سری سقطی گفت: «روز عید معروف را دیدم که خرما آسته میچید. گفتم: «این را چه خواهی کرد؟» گفت: «کودک را دیدم از پس او می‌آمد.» گفت: «این پسرک را دیدم که می‌گریست.» گفتم: «چرا می‌گری؟» گفت: «من یتیمم. نه پدر دارم و نه مادر، کودکانه دیگر را جامه‌هاست و من ندارم و ایشان جوز دارند و من ندارم.» اکنون آسته خرما می‌چینم تا وی را جوز خرم تا نگرید و بازی کند.» سری گفت: «این شغل من کفایت کردم. تو دل فارغ دار.» کودک را بردم و جامه درو پوشیدم و جوز خریدم و دل وی شاد کردم. در حال نوری دیدم که در دلم پدید آمد و حالم از اول دیگر شد.» (عطار، ۱۳۹۸: ۳۳۰)

۴-۳-۱-۲- تربیت کودک توسط شیخ

گاهی کودکان شخصیت پویایی در روایات تذکره دارند. «شخصیت پویا شخصیتی است که در داستان دستخوش تغییر میشود و جنبه‌های از شخصیت او، عقاید و جهان بینی او یا خصلت و خصوصیت شخصی او دگرگون میشود. البته این دگرگونی ممکن است سطحی یا عمیق باشد و ممکن است در جهت سازندگی یا ویرانی شخصیت حرکت کند.» (میرصادقی، ۱۳۸۸: ۹۴) نکته قابل توجه در روایات تذکره و حضور شخصیت‌های پویا این است که، این قبیل شخصیتها در انتهای داستان دچار یا مسبب دگرگونی میشوند. این دگرگونی در سیر تحول شخصیت‌های داستان، تنها بر یکی از وجوه شخصیتی که معمولا کسب فضایل اخلاقی است و لزوم تعلیم و تربیت اخلاقی از دوران کودکی تکیه دارد. یکی از علتهای این رخداد این است که در روایات کوتاه نمیتوان به مسائل پیچیده و

چندگانه پرداخت و از روند روایت نتیجه دلخواه را گرفت. در روایت زیر تربیت کودک توسط شیخ سنگ بنای روایت است و کنش کودک پس از تعالیم شیخ و گفتوگوی او با دیگر شخصیتها نشانگر تربیت توکلوار اوست.

«و نقل است که احمد حرب فرزندی را بر توکل راست می‌نهاد. گفت او را: «هرگاه که طعامت باید یا چیزی دیگری به زیر این روزن رو و بگوی بار خدایا! مرا نان می‌باید.» پس هرگاه که کودک بدان موضع رفتی چنان ساخته بودند که آنچه او خواستی بدانجا بیرون افکندندی. یک روز همه قوم از سرای غایب بودند. کودک را گرسنگی غالب گشت. بر عادت خود به نزدیک روزن شد و گفت: «ای بار خدای! نانم می‌باید و فلان چیز.» در حال بدان روزن بیرون دادند. اهل سرای درآمدند، وی را دیدند آن به کار می‌برد. گفتند: «این از کجا آوردی؟» گفت: «آن کس داد که هر روزی می‌داد.» بدانستند که این طریق او را مسلم گشت.» (عطار، ۱۳۹۸: ۲۹۴)

در روایت زیر تلاش شیخ در جهت تربیت کودک است. کودکی چنانکه در روایت توصیف میشود از ابتدا علاقمند به منش صوفیانه و خدمت به صوفیان است. گفتوگوهای حکایت از مونولوگ شخصیت کودک گرفته تا گفتوگوی مابین او و شیخ و کنش شیخ در مقابل کودک در جهت تربیت صوفیانه او در تشریح مفهوم ریاضت، عدم توجه به خواستههای نفسانی، خوارداشتن نفس و تن و... است. چنان که در پایان روایت نیز میخوانیم که: «کودک توبه کرد از آن سخن و بیدار گشت.»

«نقل است که روزی کودکی به نزدیک ذوالنون درآمد و گفت: «مرا صد هزار دینار میراث مانده است. می‌خواهم که در خدمت تو صرف کنم و آن زر به درویشان توبه به کار برم.» ذوالنون گفت: «به بلوغات رسیده‌ای؟» گفت: «نه.» گفت: «اکنون نفقه روا نبود. صبر کن تا بالغ شوی.» پس چون کودک بالغ گشت بیامد و بر دست شیخ توبه کرد و آن زرها به درویشان ذوالنون داد تا آن صد هزار به آخر رسید. روزگاری برآمد. آن درویشان فاقه میکشیدند و گرسنه بودند. کودک گفت: «ای دریغ! کجاست صد هزار دینار دیگر تا نفقه کردمی بر این مردان!» این سخن را ذوالنون بشنود. دانست که وی هنوز به حقیقت کار نرسیده است که دنیا به نزد او خطر است. ذوالنون آن کودک را بخواند و گفت: «به دکان

فلان عطار رو و بگوی از من تا سه درم فلان دارو بدهد.» برفت و بیاورد. گفت: «در هاون کن و خرد بسای. آنگاه پارهای روغن بر وی افکن تا خمیر گردد و از وی سه مهره بکن و هر یک را به سوزن سوراخ کن و به نزدیک من آر.» کودک چنان کرد و بیاورد. ذوالنون آن را در دست مالید و در او دمید تا سه پاره یاقوت گشت، که هر گز آن چنان ندیده بود. گفت: «اینها را به بازار بر و قیمت کن.» کودک به بازار برد و بنمود. هر یکی را به هزار دینار بخواستند. بیامد، و با شیخ بگفت. ذوالنون آنها را در هاون افکند و بسیار بسود و گفت: «به آب افکن.» به آب انداخت. گفت: «ای کودک! این درویشان از بینانی گرسنه نیند، لیکن این اختیار ایشان است.» کودک توبه کرد از آن سخن و بیدار گشت، و نیزاین جهان را بر دل او قدر نیاورد.» (همان: ۱۴۳)

۴-۳-۲- کودک - شیخ

کودکان تذکره، گاه در تدبیر کودکانه خود و با تکیه بر قدرت اندیشه و استدلال خویش بر مشایخ غالب میشوند؛ در حقیقت، کودکان فعال و جویای معرفت با ذهن پرسشگر خود و فطرت حقیقتجوییشان به کنکاش واقعیت میپردازند و رسیدن به این حقیقت به ظاهر مغفول مانده، شیخ را متحول میکند. چنین روایاتی معمولا فراز و فرودهای درونی دارند. چنین کودکانی گاه به تامل در شیوه رفتاری شیخ میپردازند و چرایی رفتار او را جویا میشوند. این کنجکاوی که از ویژگیهای شخصیتی و آشکار کودکان است، به زیبایی در وجود شخصتهای ایندست روایات درونی میشود. حضور پررنگ چنین شخصتهایی در داستان، خواننده را به فضای درونی متن نزدیکتر و به تبع آن تاثیرگذاری روایت را نیز بیشتر میکند.

کودک - شیخ عنوانی است که نگارنده برای کودک - شخصتهایی انتخاب کرده که نمود آگاهیدهنده دارند و همانطور که پیشتر ذکر شد؛ کودک - شیخ، شخصیتی است که در عین کودک بودن از نظر سنی در رویارویی با شیخ روایت، همانند یک شیخ عمل میکند. بدین صورت که با حرفی یا عملی (عنصر گفتوگو و کنش) نکتههای اخلاقی یا عرفانی را برای شیخ بیان میکند و گاه حتی باعث توبه شیخ از کاری میشود که قصد انجام آن را دارد. عرفا گاه کودک - شیخها را زبان غیب میدانند. چنانکه در روایات زیر مشهود

است.

۴-۳-۱- آگاهی دهنده

در برخی روایات وجود کودکان و سخن یا کنش آنان باعث آگاهی بخشیدن به شیخ میشود. نمونه‌های از این دست را میتوان در روایات زیر مشاهده کرد. در روایتی که آورده میشود، گفتوگوی میان شیخ و کودک و کنش فوت کردن شعله و خاموش کردن چراغ توسط کودک در مقابل سوال شیخ، باعث فروماندن شیخ میشود.

«نقل است که یک روز حسن میگفت که: «از سخن چهار کس فرو ماندم؛ کودکی و مستی و مخنی و زنی.» گفتند: «چگونه؟» گفت: «جامه فراهم گرفتم از مخنی که برو برگزیدم.» گفت: «خواجه جمال ما هنوز پیدا نیامده است. تو جامه فراهم مگیر که کارها در ثانیالحال خدا به داند.» و مستی را دیدم که در میان وحل می‌رفت، از این سوی و از آن سوی می افتاد. فقلت: «ثب قدمیک یا مسکین حتی لاتزل.» گفتم: «قدم ثابتدار تا درنیفتی.» گفت: «تو قدم ثابت کرده‌ای از این همه که اگر بیفتی هرگز برنخیزی و اگر من بیفتم مستی باشم جامه گل آلوده؛ برخیزم و بشویم و این سهل باشد. اما وای از افتادن تو.» و این بر دلم عظیم اثر کرد و کودکی وقتی چراغی می‌برد، گفتم: «از کجا آوردی این روشنایی؟» دمی در او دیدم و گفتم: «بگو تا کجا رفت این روشنایی تا من بگویم از کجا آمد.» (همان: ۴۰).

در روایت زیر نیز شکل دیگری از آگاهیبخشی آورده شده است. توصیف کودک در گل افتاده و گفتوگوهای داستان در جهت هشدار شیخ به کودک جهت مراقبت بیشتر و پاسخ حاذقانه کودک به شیخ باعث آگاهیبخشی شیخ میشود تا بدان حد که علیرغم اهمیت پیروی از پیر، به اصحاب خود میگوید: «به تقلید من از ظاهرتر خویش دست بازمدارید.»

«و نقل است که روزی می گذشت. کودکی را دید که در گل مانده بود و پای را بغل گرفته. ابوحنیفه، رضی الله عنه، گفت: «گوش دار تا نیفتی.» کودک گفت: «افتادن من سهل است. اگر بیفتم. من تنها باشم کودکی. اما تو گوش دار که اگر تو بلغزی جمله مسلمانان که از پس تو می‌آیند بلغزند و برخاستن همه دشوارتر بود.» ابوحنیفه، رضی الله عنه، از حذاقت آن کودک عجب آمد و در حال بگریست و با اصحاب گفت: «زینهار اگر شما را

در مسئله‌های چیزی ظاهرتر شود و دلیلی روشتر نماید، در آن متابعت من مکیند و به تقلید من از ظاهرتر خویش دست بازمدارید.» (همان: ۲۴۰)

در روایت زیر چنانکه براساس گفتوگو و کنش و توصیف شخصیتها در داستان، مشاهده میشود که فرزند شیخ و درک قلبی او از آیهای که در مکتب آموخته است همداری است به شیخ چنان که خود میگوید: «تو چندین بار قرآن ختم کردی و دل تو همچنان برجای که یک ذره در دل تو اثری نیست.»

«و نقل است که فرزندی داشت او را به معلم داد. روزی فرزندش در آمد، می‌لرزید. روی زرد گشته. گفت: «تو را چه رسیده است؟» گفت: «هیچ.» الحاح کرد. گفت: «معلم آیتی بمن آموخت و معنی آن میگفت. از هیبت آن چنین شدم.» گفت: «آن کدام آیت است؟» گفت: «یوما يجعل الولدان شیا (۱۷/۷۳) آن روز که کودکان را پیر گردانند.» پس آن کودک بیمار شد و بمرد. پدر بر سر گور او دست بر روی میزد و می‌گریست و می‌گفت: «ای ابوبکر! فرزند تو به یک آیت چنین گشت که جان بداد و تو چندین بار قرآن ختم کردی و دل تو همچنان برجای که یک ذره در دل تو اثری نیست.» (عطار، ۱۳۹۸: ۵۸۰)

۴-۳-۲- زبان غیب

در روایت زیر چنان که میبینیم پس از فراز و فرودها و کشمکشهای گفتوگویی و کنشی میان شخصیت نفس و شخصیت شیخ، زمانی که شیخ تن به برآوردن خواسته نفس میدهد؛ زبان غیب در قالب کودکی با او گفتوگو میکند و منجر به تحول و توبه شیخ میشود.

«نقل است که چهل سال در بصره بود و رطب نخورده بود. آنکه که رطب برسدی گفتی: «اینک اهل بصره! شکم من از وی هیچ کاسته نشده است و شکم شما که هر روز رطب خوریده اید، هیچ افزون نشده است.» چهل سال برآمد ببقراری در نفس وی پدید آمد، از آرزوی رطب. هر چند کوشید صبر نتوانست کرد. عاقبت چون چند روز برآمد و آن آرزو هر روز زیادت می‌شد و او نفس را منع می‌کرد، در دست نفس عاجز آمد. گفت: «البتة رطب نخواهم خورد، خواه تو را بکش گو خواه بمیر!» اتفاق افتاد که در خواب

هاتفی آواز داد که: «رطب می باید خورد، و نفس را از بند بیرون میاید آورد.» چون این خواب بدید و نفس وی فرصتی یافت فریاد در گرفت. مالک گفت: «ای نفس اگر رطب خواهی یک هفته به روزه باش، چنانکه به شب هیچ افطار نکنی و شب در نماز تا به روز آور تا رطب دهم.» نفس بدان راضی شد و یک هفته در قیام شب و صیام روز به آخر برد. پس به بازار رفت و رطب خرید و رفت به مسجدی تا بخورد. کودکی از بامی آواز داد که: «ای پدر! جهودی رطب خریده است و در مسجد می رود تا بخورد. جهود در مسجد چه کار دارد؟» پدر کودک بیامد با آن کودک. مالک را دید. در پای او افتاد. مالک گفت: «این چه سخن بود که این کودک گفت؟» پدر کودک گفت: «یا مالک! معذوردار که او طفل است و نمی داند که در محله ما جهودانند و ما به روزه باشیم. پیوسته کودک چون جهودان را ببند که به روز چیزی می خورند. پندارند که هر که به روز چیزی خورد جهود است. این از سر جهل است که گفته است. عفو کن!» مالک آن بشنود، آتشی در جاننش افتاد، و دانست که کودک را زفان غیب بوده است. گفت: «خداوندا! رطب ناخورده نامم به جهودی دادی بر زفان بیگناهی اگر رطب خورم نامم به کفر بیرون دهی. به عزت تو که هرگز رطب نخورم.» (همان: ۵۱) در روایت زیر نیز چنانکه میخوانیم کنش شیخ و بوسیدن کودک، گفتوگویی را میان آن دو به شیوه پرسش و پاسخ رقم میزند. حاصل این گفتوگو، عبارت توصیفی «در حال بدانست که این نه آن کودک میگوید. بلکه آن تعریفی است، به حقیقت از غیرت حق.» است که بیانگر همان زبان غیب بودن کودک و تحول و توبه شیخ را به دنبال دارد. «نقل است که یک روز کودکی در کنار داشت چهار ساله. مگر دهان به روی او نهاد، چنان که عادت پدران بود. کودک گفت: «ای پدر! مرا دوست داری؟» گفت: «دارم.» گفت: «خدای را دوست داری؟» گفت: «دارم؟» گفت: «دل چند داری؟» گفت: «یکی.» گفت: «آنگاه به یک دل در دو دوست توان داشتن؟» در حال بدانست که این نه آن کودک میگوید. بلکه آن تعریفی است، به حقیقت از غیرت حق. دست بر سر زدن گرفت و توبه کرد و از طفل ببرد و دل به حق داد.» (همان: ۹۸)

نتیجه گیری

از آنچه گذشت میتوان چنین نتیجه گرفت که شخصیت و شخصیت‌پردازی در روایات تذکرها و اولیاء یکی از عوامل مهم و تاثیرگذار در پیشبرد طرح روایات است. در این روایات یکی از شخصیتهای آورده شده؛ کودکان هستند. هر چند که تذکره کتابی برای کودکان نیست اما این انتخاب نشانگر اهمیت کودکان و نوجوانان به عنوان جمعیتی از جامعه و تاثیرگذاری آنان و نیز تاثیرپذیری از جامعه بزرگسال، در داستانهایی است که ویژه آنها نیست. این کودکان با دو چهره متفاوت؛ کودک در معنا و مفهوم خاص خود و کودک - شیخ یعنی کودکی که نقش آگاهکننده و متحولکننده دارند، در روایات تذکره ایفای نقش میکنند. این شخصیتها گاه در روایات پرننگ و پویا هستند و گاه حضور بسیار کم‌رنگی دارند و تنها به عنوان یک شخصیت فرعی به نشان دادن شخصیت شیخ کمک میکنند. گاهی هم این شخصیتها در حکم شخصیت کلیدی روایت هستند و دچار یا مسبب دگرگونی میشوند. یعنی این دگرگونی ممکن است در خود کودک باشد یا در شیخ داستان صورت پذیرد. توجه به دوران کودکی و نگاه به کودکان در روایات تذکره نیز بیانگر دو دیدگاه متفاوت به کودکی و کودکان است.

فهرست منابع

الف) کتاب

- ۱- قرآن کریم. (۱۳۷۱). ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران: انتشارات سروش.
- ۲- امینی، ابراهیم. (۱۳۷۲). آیین تربیت. تهران: اسلامی
- ۳- رضایی تهرانی، علی. (۱۳۹۳). سیروسلوک. بیجا: مولف
- ۴- عطار نیشابوری، فریدالدین محمد. (۱۳۹۸). تذکرها لاولیاء. تصحیح و مقدمه محمدرضا شفیعی‌کدکنی. تهران: انتشارات سخن
- ۵- علی ابن ایطالب. (۱۳۷۹). نهج‌البلاغه. مترجم؛ محمد دشتی. قم: آل طه
- ۶- نورتن، دونا. (۱۳۸۲). شناخت ادبیات کودکان: گونه‌ها و کاربردها از روزن چشم کودک. تهران: قلمرو.
- ۷- مجلسی، محمدباقر. (۱۳۷۱). بحارالانوار. ج ۳، قم: دفتر تبلیغات اسلامی
- ۸- میرصادقی، جمال. (۱۳۸۸). عناصر داستان. تهران: سخن
- ۹- یونسی، ابراهیم. (۱۳۶۵). هنر داستان نویسی. تهران: انتشارات سهروردی

ب) مقاله

- ۱- احمدیان، حسن و مجید آسیم. (۱۳۸۹). عرفان و کودکی. نخستین همایش ملی ادبیات فارسی و پژوهش‌های میان‌رشته‌ای، بیرجند، دانشگاه بیرجند،
https://www.civilica.com/Paper-NCPLIR01-NCPLIR01_061.html
- ۲- نیری، محمدیوسف و پروین مرتضایی. (۱۳۹۲). شخصیت‌سازی و شخصیت‌پردازی در آثار اقتباسی از مثنوی معنوی برای کودکان و نوجوانان. مجله علمی پژوهشی مطالعات ادبیات کودک دانشگاه شیراز، سال چهارم، شماره اول، ۱۳۷-۱۵۹.